

کن... و بدان که درمستی بسیار گفتن عربده<sup>۱</sup> است و نقل بسیار خوردن عربده<sup>۲</sup> است و بسیار دست زدن و پای کوفتن عربده است و تفکر بسیار کردن هم عربده است و پیوسته سرود گفتن خارج و بازخواستن عربده است و بسیار خندیدن و بسیار گریستن هم عربده است درمستی ، و در هشیاری دیوانگی است. پس از این همه هرچه گفتم پرهیز کن که این هرچه گفتم یا جنون است یا عربده .

## باب سیزدهم

### اندرز مزاح<sup>۱</sup> کردن و نرد و شطرنج باختن<sup>۲</sup>

بدان ای پسر که به تازی گفته اند، **المزاح مُقَدِّمَةُ الشَّرِّ**<sup>۳</sup>. تابتوانی از مزاح سرد<sup>۴</sup> کردن پرهیز کن و اگر مزاح کنی باری درمستی ممکن، که شربیشتر خیزد که مزاح پیشرو شراست. و از مزاح ناخوش و فحش شرم دار اندر مستی و هشیاری، خاصه در نرد و شطرنج باختن که در میان این هردو شغل مرد ضجر<sup>۵</sup> تر باشد مزاح کمتر بر تواند داشتن<sup>۶</sup> و نرد و شطرنج باختن بسیار عادت ممکن. اگر بازی به اوقات<sup>۷</sup> باز و به کرو<sup>۸</sup> بمباز یا به مرغی یا به مهمانی یا به چیزی از محقرات<sup>۹</sup>. به درم<sup>۱۰</sup> مباز که بی درم باختن ادب است و به درم باختن مقامری<sup>۱۱</sup>. و اگر چه نیک دانی باختن با کسی که به مقامری معروف (بود مباز که تونیز به مقامری معروف) شوی. و اگر با کسی محتشم تراز خویشتن بازی، در نرد و شطرنج ادب هردو آن است که تودست به مهره نکنی تا نخست او آنچه خواهد بر گیرد، اگر نرد باشد نخست کعبتین<sup>۱۲</sup> بدوده تا کنار کند و در شطرنج در دست

- ۱- مزاح = (بکسر میم) خوش طبعی کردن، شوخی. ۲- باختن = بازی کردن. ۳- المزاح مقدمه الشر = شوخی پیشرو شراست. ۴- مزاح سرد = شوخی بیجا و بی مزه. ۵- ضجر = ملول، تنگدل. ۶- بر تو اند داشت = تحمل تواند کرد. ۷- به اوقات = بافاصله، گاهگاه. ۸- کرو = اینجا شرط مهم و کروی میمی. ۹- محقرات = چیزهای کوچک و خرد. ۱۰- درم = پول نقره راج، اینجا مطلق پول. ۱۱- مقامری = قمار بازی. ۱۲- کعبتین = دو طاس نرد.

اول بازی بدوبده، اما پامستان و ترکان و معربدان<sup>۱</sup> و کرانجانان<sup>۲</sup> هرگز به کرومباز تا عربده نخیزد و بر نقش کعبتین با حریف<sup>۳</sup> جنگ مکن و سو کند مخور که توفلان زخم<sup>۴</sup> زدی که اگر چه راست گویی همه کس گوید که دروغ همی گوید و اصل همه شر و عربده مزاح کردن است . پرهیز کن از مزاح کردن، هر چند مزاح کردن نه عیب است و نه بزه که رسول صلی الله علیه وسلم نیز مزاح کرده است و اندر خبر است که پیر- زنی بود در خانه ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها . روزی از رسول علیه السلام پرسید که ای رسول روی من روی بهشتیان است یا روی دوزخیان و من بهشتی خواهم بودن یا دوزخی ؟ و گفته اند : کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح ولا تقول الا حقا .<sup>۵</sup> پس بیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت بر روی<sup>۶</sup> مزاح، که در آن جهان هیچ پیرزن اندر بهشت نباشد . آن پیرزن دلتنگ شد و بگریست . آنکه رسول علیه السلام تبسم کرد و گفت : مگری<sup>۷</sup> که سخن من خلاف نباشد ، راست گفتم که هیچ پیردر بهشت نباشد، از آنکه روز قیامت همه خلق از گور جوان خیزند . پیرزن را دل خوش گفت :

اما مزاح شاید کرد ولیکن فحش نباید گفت . پس اگر گویی و کنی با کمتر از خویش مکن و مگویی تا حشمت خویش در سرجواب او نکنی.<sup>۸</sup>

۱- معربدان = بدخویان ، ستیزه جویان . ۲ - کرانجانان = سخت دلان ، بخیلان . ۳- حریف = همبازی . ۴ - زخم = ضربت ، مقصود نقش آوردن است . ۵- بیغامبر خدا مزاح می کرد و هرگز جز راستی چیزی نمی گفت . ۶- بر روی مزاح = از راه شوخی . ۷- مگری = گریه مکن . ۸- حشمت خویش در سرجواب او نکنی = بزرگی و شکوه خود را در راه پاسخ ادا دست ندهی .

اگر ناچاره بود، آنچه گویی با همسران خویش گوی، تا اگر جوابی دهند عیبی نبود. و اما هزلی که گویی جد آمیخته گوی و از فحش پرهیز، هر چند مزاح بی هزل نبود، اما تا حدی باید که خوار کننده همه قدرها مزاح است. هر چه بگویی ناچاره بشنوی، از مردمان همان چشم<sup>۱</sup> دار که از تو به مردمان رسد اما با هیچ کس جنگ مکن، که جنگ کردن نه کار محترمان است، بل کار زنان است یا کار کودکان. پس اگر اتفاق افتد که با کسی جنگ کنی، هر چه بدانی و بتوانی گفت مگوی. جنگ چندان کن که آشتی را جای بود و یکباره بی آزر<sup>۲</sup>م و لجوج<sup>۳</sup> مباش، و از عادت‌های مردمان فرومایه بترین عادت‌های لجوجی شناس و بهترین عادت‌های متواضعی است که متواضعی نعمت ایزدی است که کسی بروحسد نبرد ...

۱- چشم داشتن = توقع و انتظار داشتن. ۲- آزر = شرم. ۳-

لجوج = متبزه جو.

## باب هفدهم

### اندر خفتن و آسودن

رسم رومیان و حکیمان ایشان چنان است که چون از گرما به بیرون آیند ، تا زمانی در مسلخ<sup>۱</sup> گرما به بنخسند بیرون نشود ، ولیکن هیچ قوم را این رسم نیست. اما حکیمان خواب را موت الاصر<sup>۲</sup> خوانند، از آنکه چه خفته و چه مرده ، که هیچ دورا از عالم آگاهی نیست و بسیار خفتن ناستوده است، تن را کاهل<sup>۳</sup> کند و طبع را شوریده<sup>۴</sup> کند و صورت روی را از حالی به حالی برد که پنج چیز است که چون به مردم رسد صورت وی تغییر کند: یکی نشاط ناگهان و یکی غم مفاجا<sup>۵</sup> و یکی خشم و یکی خواب و یکی مستی و ششم او پیری است که چون مردم پیر شود از صورت خویش بگردد<sup>۶</sup> و آن نوعی دیگر است ... اما همچنانکه خفتن بسیار زیانکار است ناخفتن نیز هم زیانکار است؛ که اگر آدمی را هفتاد و دو ساعت یعنی که سه شبان روز به قصد<sup>۷</sup> نگذارند که بنخسند، پیوسته به ستم<sup>۸</sup> بیدار همی دارند، آن کس را بیم مرگ فجاء<sup>۹</sup> بود. اما هر کاری را اندازه است. حکیمان چنین گفته اند. که شبان روزی بیست و چهار ساعت ، دو بهر<sup>۱۰</sup>

---

۱- مسلخ = جای ذبح کردن و پوست کندن حیوانات ، اینجا یعنی سر  
بینة حمام . ۲- موت الاصر = مرگ کوچکتر . ۳- کاهل = سست ، تنبیل .  
۴- شوریده = آشفته . ۵- مفاجا (در اصل مفاجاة) ناگه . ۶- از صورت  
خویش بگردد = چهره اش تغییر می کند . ۷- به قصد = از روی عمد .  
۸- به ستم = به زور ، به اجبار . ۹- فجاء = (به کسر و به ضم اول) مفاجاة ،  
ناگه گرفتن کسی را . ۱۰- بهر = قسمت .

بیدار باشی و بهری خفته، هشت ساعت به طاعت خدای تعالی و به کدخدایی خود مشغول باید بودن و هشت ساعت به طبیعت<sup>۱</sup> و عشرت و تازه داشتن روح خویش و هشت ساعت بیاید آرמיד، تا اعناها که شانزده ساعت رنجه<sup>۲</sup> گشته باشد از حرکات تکلفی<sup>۳</sup> آسوده باشد که جاهلان ازین بیست و چهار ساعت نیمی بخسبند و نیمی بیدار باشند و کاهلان دو بهر بخسبند و بهری بیدار باشند و به کار خویش مشغول باشند و عاقلان بهری بخسبند و دو بهر بیدار باشند. بدین قسمت که یاد کردیم هر هشت ساعتی از گونه‌های دیگر<sup>۴</sup>.

و بدان که ایزد تعالی شب را از بهر خواب و آسایش بندگان آفرید و روز را از بهر معیشت و تحصیل و اسباب معیشت آن، چنانکه گفت: **وجعلنا الليل لباساً**... اما خواب روز به تکلف از خویش تن دور باید کرد و اگر توانی اندک<sup>۵</sup> مایه باید خفتن که روز خویش شب گردانیدن نه از حکمت بود، اما رسم محترمان و منعمان<sup>۶</sup> چنان است که تابستان نیمروز به قیلوله<sup>۸</sup> روند، باشد که خسبند یا نه، اما آن طریق تنعم<sup>۹</sup> است، چنانکه در رسم است يك ساعت بیاسایند، و اگر نه با کسی که وقت ایشان باوی خوش بوده خلوت همی باشند تا آفتاب فرو گردد و گرما بشکند و آنگاه بیرون آیند و در جمله الامر<sup>۱۰</sup> جهد باید کرد تا بیشترین عمر در بیداری گذاری و در کمتر خفتن،

- ۱- طبیعت = خوشی. ۲- رنجه = آزرده. ۳- تکلفی = از روی زحمت و مشقت. ۴- از گونه دیگر = به نوعی دیگر، به شکلی دیگر. ۵- ما فرار دادیم شب را چون پوشش. ۶- اندک مایه = مقدار کم. ۷- منعمان = مالداران، صاحبان نعمت. ۸- قیلوله = خواب نیمروز. ۹- با ناز و نعمت زیستن. ۱۰- در جمله الامر = خلاصه، مختصراً.

که بسیار خفتن ما را خود پیش اندراست... ولکن بگاہ<sup>۱</sup> خاستن عادت باید کردن. چنان باید که پیش از آفتاب برخیزی که وقت طلوع باشد، توفریضه<sup>۲</sup> خدای عزوجل بگزارده باشی و هر کسی که با آفتاب بر آمدن برخیزد، تنگ<sup>۳</sup> روزی بود از آن قبل<sup>۴</sup> که نماز از وی در گذشته<sup>۵</sup> بود، شومی وی او را در- یابد<sup>۵</sup>. پس بگاہ برخیز و فریضه خدای عزوجل بگزار و آن گاه آغاز شغلای خویش کن. پس بامداد اگر شغلت نباشد و خواهی که به نخجیر و تماشا روی روا باشد که بدان مشغول باشی.

۱- بگاہ یا بگاہ = زود، به وقت.      ۲- تنگ روزی = کم رزق.  
 ۳- از آن قبل = از آن جهت.      ۴- نماز از وی در گذشته بود = وقت نماز او گذشته است.  
 ۵- شومی وی او را در یابد = نامبارکی فوت نماز او را در

## باب بیست و دوم

### در امانت نگاه داشتن

اگر کسی به نزد تو امانتی بنهد تا بتوانی به هیچ حال مپذیر، از آنچه امانت پذیرفتن بلا پذیرفتن است. زیرا که عاقبت آن از سه وجه بیرون نباشد، یا امانت به سلامت به وی بازرسانی، چنانکه خدای تعالی فرموده است؛ ان الله تعالی یا امر کم ان تودوا الامانات الی اهلها<sup>۱</sup> و پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم گفت: ردوا الامانات الی اهلها<sup>۲</sup> که طریق مردی و جوان مردی آن است که امانت مردمان را نپذیری یا چون بپذیری نگاه داری تا به سلامت به خداوند بازرسانی.

**حکایت** - چنانکه شنودم که مردی به سحر گاه از خانه بیرون رفت تا به کرما به رود به راه اندر دوستی از آن خویش را دید گفت موافقت کنی تا به کرما به شویم؟ گفت: تا در کرما به با تو همراهی کنم، لکن اندر کرما به نتوانم آمدن، که شغلی دارم و تا نزدیک کرما به بیامد به سر دو راهی رسید، بی آنکه این مرد را خبر داد باز گشت و به راه دیگر رفت. اتفاق<sup>۳</sup> را طراری<sup>۴</sup> از پس این مرد می رفت به طراری خویش. این مرد باز نگرید<sup>۵</sup>. طرار را دید و هنوز تاریک بود، پنداشت که آن دوست وی است، صد دینار در آستین داشت بردستار چه<sup>۶</sup> بسته، از آستین بیرون

۱- خدای بزرگ امر می کند به شما که سپرده ها را به صاحبانشان بازرسانید.

۲- سپرده ها را به صاحبانشان بازگردانید. ۳- اتفاق را = اتفاقاً. ۴-

طرار = کیسه بر، جیب بر. ۵- بازنگرید = باز نگریست، به پشت خود

نگاه کرد. ۶- دستارچه = دستمال کوچک.



گرفت و بدین طرار داد و گفت: ای برادر، این امانت است به تو، چون من از گرما به بیرون آیم به من بازدهی. طرار زر از وی بستد و آنجا مقام کرد تا وی از گرما به بیرون آمد روز روشن شده بود جامه بپوشید و راست همی رفت. طرار وی را باز خواند و گفت: ای جوانمرد زر خویش بازستان و پس برو که امروز از شغل خویش فرو<sup>۱</sup> ماندم ازین نگاه داشتن امانت تو. مرد گفت: این زر چیست و توجه مردی؟ گفت: من مردی طرارم. این زربه من دادی. گفت: اگر تو طراری چرا زر من نبردی؟ طرار گفت: اگر به صناعت<sup>۲</sup> خویش برده‌ام، اگر هزار دینار بودی از تو یک<sup>۳</sup> گونه استدمی<sup>۴</sup> و نه باز دادمی و لکن توبه زینهار به من دادی زینهار<sup>۵</sup> (دار) نباید که زینهار<sup>۶</sup> خوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست.

پس اگر بردست تو مستهلك<sup>۷</sup> شود بی مراد تو، یا خود چیزی نیک بود دیوترا از راه ببرد و طمع به نورد در نگاه داشتن آن چیز. چون رنجهای بسیار بکشی و آن چیزش به خداوند بازدهی، رنجی خیره به تو بماند و آن مرد به هیچ روی از تو منت ندارد گوید چیزی من بود آنجا بنهادم و باز بیاوردم و راست گوید. پس رنج کشیدن بی منت بر تو ماند و مزدی<sup>۸</sup> تو آن کرد که جامه بیالاید، و اگر مستهلك<sup>۹</sup> شود، هیچ کس باور نکند و تویی خیانتی

۱- فروماندم = بازماندم. ۲- صناعت = اینجا مقصود حرفه و پیشه

است. ۳- يك گونه استدمی = نه به مقدار کمی از تومی ستاندم. ۴-

زینهار دار = امانت دار، نگهدار چیزی. ۵- زینهار خوار = عهد شکن.

۶- مستهلك = نابود و از میان رفته. ۷- مزدی تو آن کرد که جامه بیالاید =

مزد تو آن خواهد بود که ترا بدنام و آلوده دامن کند.

نزدیک مردمان خائن کردی و اندر خسر<sup>۱</sup> اوفتی و باشد که چون غرامت<sup>۲</sup>  
 آن بیاید کشید . و اگر منکر<sup>۳</sup> شوی (و) با تو نماندیا به خوشی یا به ستم  
 از تو بازستانند ، خائن کردی و حشمت تو میان اشکالان<sup>۴</sup> تو بشود ، بیش<sup>۵</sup>  
 کس بر تو اعتماد نکند . و اگر به تو بماند مظالم در کردن تو بماند بدین  
 جهان در برخوردار نباشی و بدان جهان عقوبت خدای عزوجل حاصل  
 کرده باشی ...

۱- خسر = خسران، زیان (در اصل کتاب خسر). ۲- غرامت = تاوان،

جریمه. ۳- منکر = انکار کننده. ۴- اشکالان = اقران، همگنان.

۵- بیشتر، از آن پس.

## باب بیست و هفتم

### در حق فرزند و حق شناختن

اگر پسر آید ای پسر، اول چیزی باید که نام خوش بر او نهی که از جمله حقهای پدران بر فرزندان یکی آن است که او را نام خوش نهد. دوم آنکه به دایگان عاقل و مهربان سپارد و به وقت سنت کردن سنت کنی، و به حسب طاقت خویش شادی کنی، و قرآنش بیاموزی، تا حافظ قرآن شود و چون بزرگتر شود، اگر رعیت باشی وی را پیشه<sup>۱</sup> بیاموزی و اگر اهل سلاح<sup>۲</sup> باشی، به معلم سلاح دهی تا سواری و سلاح شوریدن<sup>۳</sup> بیاموزد؛ و بداند که به هر سلاحی کار چون باید کردن، و چون از سلاح آموختن فارغ گردی باید که فرزند را شناه کردن بیاموزی ...

باید که هر چه آموختنی باشد، از فضل و هنر فرزند را همه بیاموزی، تا حق پدری و شفقت پدری بجای آورده باشی. که از حوادث عالم ایمن نتوان بود و نتوان دانست که بر سر مردمان چه گذرد. هر هنری و فضلی روزی بکار آید. پس در فضل و هنر آموختن تقصیر نباید کردن، و در هر علمی که مراور آموزی اگر معلمان از بهر تعلیم مراو را بزند شفقت<sup>۴</sup> میر، بگذار تا بزند ... و لکن تو فرهنگ و هنر را میراث خود گردان و به وی بگذار<sup>۵</sup>، تا حق وی گزارده باشی؛ که فرزندان مردمان خاصه را

۱- پیشه = حرفه، کسب، شغل. ۲- اهل سلاح = مرد لشکری،

سیاهی. ۳- سلاح شوریدن = بکار بردن سلاح. ۴- شفقت میر = دلسوزی

و مهربانی مکن. ۵- به وی بگذار = برای او به ارث بگذار.

به از هنر و ادب و فرهنگ نیست، و فرزندان عامه رامیراث به از پیشه نیست، هر چند پیشه نه کار کودکان محتشمان است، هنر دیگر است و پیشه دیگر؛ اما از روی حقیقت نزدیک من پیشه بزرگترین هنر است و اگر فرزندان مردمان خاصه صد پیشه دانند، چون به کسب نکنند همه هنر است و هنر يك روز به بر آید<sup>۱</sup>.

**حکایت** - چنانکه کشتاسب<sup>۲</sup> چون از مستقر<sup>۳</sup> خویش بیفتاد، و آن قصه دراز است، اما مقصود این است که وی به روم افتاد<sup>۴</sup> در قسطنطنیه<sup>۵</sup> رفت با وی هیچ چیز نبود از دنیاوی<sup>۶</sup>؛ و عیب می داشت نان خواستن<sup>۷</sup>. مگر اتفاق چنان افتاده بود که به کودکی در سرای پدر خویش آهنگران دیده بود که کاردها و تیغها و رکابها و دهانهها کردند مجاور<sup>۸</sup> و مگر در طالع وی این صنعت اوفتاده بود<sup>۹</sup>. هر روز گردایشان همی گشتی و همی دیدی و این صنعت بیاموخته بود؛ و این روز که به روم درماند<sup>۱۰</sup>، هیچ حيله ندانست، به دوکان آهنگران رفت و گفت: من این صنعت دانم. وی را به مزدور<sup>۱۱</sup> گرفتند و چندانکه آنجا بود از آن صنعت همی زیست و به کس نیازش نبود، تا آن وقت که به وطن خویش باز رسید چنانکه شنیده‌ای. بعد از آن بفرمود که هیچ محتشم فرزند خویش را صنعت آموختن عیب مدارید که بسیار وقت باشد که ابوت<sup>۱۲</sup> و شجاعت

- ۱- به بر آید = نتیجه می دهد. ۲- کشتاسب = از پادشاهان باستانی ایران که زردشت در زمان او ظهور کرد. ۳- مستقر = قرارگاه، جایگاه. ۴- وی به روم افتاد = گذاروی به روم افتاد. ۵- قسطنطنیه = شهر بزرگی که پایتخت امپراطوری روم شرقی بود، (اسلامبول کنونی). ۶- دنیاوی = مال دنیا. ۷- عیب می داشت نان خواستن = از ننگدی ننگ داشت. ۸- مجاور = در نزدیکی، در همسایگی. ۹- گویی بخت او در این صنعت بود. ۱۰- درماند = درمانده شد. ۱۱- مزدور = کارگر مزدبگیر. ۱۲- ابوت = پدری (نسبت به اب) مقصود داشتن پدر بزرگ و محتشم است.

سود ندارد. هر دانشی که بدانی روزی بکار آید و بعد از آن در عجم آن رسم در افتاد<sup>۱</sup>. که هیچ محتشم نبود که صناعتی ندانستی، هر چند بدان حاجتش نبود، و آن بعبادت<sup>۲</sup> کردند.

پس هر چه بتوانی آموختن، بیاموز که منافع آن به تو باز گردد... اگر دخترت باشد وی را به دایگان مستور سپار و نیکو پرور و چون بزرگ شود به معلم ده تا نماز و روزه و آنچه در شریعت است بیاموزد، و لکن دبیری<sup>۳</sup> میآموزش و چون بزرگ شود، جهد آن کن که هر چند زودتر به شویس دهی... اما اگر دخترت دوشیزه باشد داماد دوشیزه کن، تا چنانکه زن دل در شوی بندد شوی نیز دل در وی بندد.

حکایت - چنانکه شنیدم که چون شهر بانو دختر یزدگرد شهریار را اسیر بردند از عجم به عرب. امیر المؤمنین عمر خطاب رضی<sup>۴</sup> الله عنه فرمود که وی را بفروشد. چون وی را بیع<sup>۵</sup> خواستند کردن، امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرارسید. گفت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس البیع علی ابناء الملوك<sup>۶</sup>. چون وی این خبر بداد، بیع از شهر بانو برخاست<sup>۷</sup>. او را به خانه سلمان فارسی<sup>۸</sup> بنشانند تا به شوی دهند. چون شوی بر او عرضه<sup>۹</sup> کردند، شهر بانو گفت: تا مرد را نبینم زن او نباشم، مرا بر

۱- آن رسم در افتاد = آن رسم شایع شد. ۲- بعبادت کردند = از روی

عبادت انجام می دادند. ۳- دبیری = نویسندگی، منشیگری. ۴- رضی الله

عنه = خدا از او خشنود باشد. ۵- بیع خواستند کردن = خواستند که

بفروشدند. ۶- فروختن شاهزادگان جایز نیست. ۷- بیع از شهر بانو

برخاست = فروش شهر بانو ممنوع گشت. ۸- از صحابه نزدیک پیغمبر اسلام

که ایرانی الاصل بود. ۹- عرضه کردن = نشان دادن.

منظره‌ای<sup>۱</sup> بنشانید و سادات<sup>۲</sup> عرب را بر من بگذرانید، تا آن که مرا اختیار افند شوی من باشد. در خانه سلمان وی را بر منظره‌ای بنشانند و سلمان نزد او بنشست و آن قوم را تعریف<sup>۳</sup> همی کرد. که این فلان است و آن فلان است، وی هر کسی را تفصی<sup>۴</sup> همی کرد، تا عمر خطاب رضی الله عنه بر گذشت. شهربانو پرسید که این کیست؟ سلمان گفت: امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه. شهربانو گفت: مردی محتشم است و بزرگوار اما پیراست. امیر المؤمنین علی علیه السلام بر گذشت. پرسید که این کیست؟ سلمان گفت: پسر عم پیغامبر ماست، علی بن ابیطالب علیه السلام. گفت: مردی سخت بزرگوار است و سزای من است. اما مرا بدان جهان از فاطمه زهرا رضی الله عنها شرم آید، از این جهت نخواهم. پس امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما<sup>۵</sup> بر گذشت. پرسید و گفت: این در خور من است و لکن بسیار نکاح<sup>۶</sup> است، نخواهم. تا امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بر گذشت. از او پرسید. گفت: شوی من این باید که باشد، که دختر دوشیزه راشوی دوشیزه باید و من هرگز شوی نکرده‌ام و اوزن نکرده است...

۱- منظره یا منظر = جای نگریستن، درجه‌ای که بر بام یا بر بلندای باشد.  
 ۲- سادات عرب = بزرگان عرب.  
 ۳- تعریف می‌کرد = می‌شناساند، معرفی می‌کرد.  
 ۴- تفصی می‌کرد = تحقیق و بازجوئی می‌کرد.  
 ۵- رضی الله عنهما = خدا از هر دو آنها خشنود باشد (مقصود حسن بن علی و پدرش علی بن ابیطالب است).  
 ۶- بسیار نکاح = کسی که بسیار زن می‌گیرد.

## باب بیست و هشتم

### در آیین دوست گرفتن

بدان ای پسر، که مردمان تازه نازنده باشند تا کزیر باشند از دوستان، که مردا گرمی برادر باشد به که بی دوست. از آنچه<sup>۱</sup> حکیمی را پرسیدند که دوست بهتر با برادر؟ گفت: برادر هم دوست به. پس اندیشه کن به کار دوستان به تازه داشتن رسم هدیه فرستادن و مردمی کردن. از بر<sup>۲</sup> که هر که از دوستان نیند<sup>۳</sup> یشد، دوستان نیز از او نیندیشند، پس مرد همواره بی دوست بود. و ایدون<sup>۴</sup> گویند که دوست دست باز<sup>۵</sup> دارند خویش بود. و عادت کن که هر وقت دوستی گرفتن، از بر<sup>۶</sup> که با دوستان بسیار عیبهای مردم پوشیده شود و هنرها کستریده گردد؛ و لکن چون دوست نو گیری پشت با دوستان کهن مکن. دوست نوهی طلب و دوست کهن را برجای همی دار تا همیشه بسیار دوست باشی، که گفته اند دوست نیک کنجی بزرگ است. دیگر اندیشه کن که از مردمانی که با توبه راه دوستی روند و نیم دوست باشند، با ایشان نیکویی و سازگاری کن و به هر نیک و بد با ایشان متفق باش، تا چون از همه مردمی بینند، دوست یکدل شوند که اسکندر را پرسیدند که بدین کم مایه روزگار<sup>۷</sup> این چندین ملک به چه خصلت به دست آوردی؟ گفت: که به دست آوردن دشمنان به تلافی<sup>۸</sup> و جمع کردن دوستان به تعهد<sup>۹</sup>... اما تو هنرمند

۱- از آنچه = زیرا که. ۲- از بر = زیرا. ۳- هر که از دوستان  
 ایندیشد = هر که به فکر دوستان باشد. ۴- ایدون = چنین. ۵- دست باز  
 دارند = خویش = کسی که اسان را از قوم و خویش بی نیاز می دارد. ۶- کم مایه  
 روزگار = زمان کم. ۷- تلافی = مهربانی. ۸- تعهد = بر عهده گرفتن  
 امری.

باش که هنرمند کم‌عیب بود و دوست بی‌هنرمندار که از دوست بی‌هنر فلاح<sup>۱</sup> نیاید و دوستان قدح<sup>۲</sup> را از جمله ندیمان<sup>۳</sup> شمار، نه از جمله دوستان، که ایشان دوستان دم<sup>۴</sup> و قدح باشند نه دوستان غم و فرح. و بنگر میان نیکان و بدان و با هر دو گروه دوستی کن؛ با نیکان به دل دوست باش و با بدان به زفان دوستی نمای، تا دوستی هر دو گروه ترا حاصل گردد. و نه همه حاجتی به نیکان افتد، وقتی باشد که به دوستی بدان حاجت آید به ضرورت، که از دوست نیک مقصود بر نیاید، اگر چه راه بردن تو نزدیک بدان به نزدیک نیکان ترا کاستی در آید، چنانکه راه بردن تو به نیکان نزدیک بدان آب روی<sup>۵</sup> فزاید، و تو طریق نیکان نگه‌دار<sup>۶</sup> که دوستی هر دو قوم ترا حاصل گردد. اما بایی خردان هرگز دوستی مکن، که دوست بیخرد از دشمن بخرد<sup>۷</sup> بتر بود، که دوست بیخرد با دوست از بدی آن کند که صد دشمن باخرد با دشمن نکند. و حق مردمان و دوستان نزدیک خویش ضایع<sup>۸</sup> مکن تا سزاوار ملامت نگردی. که گفته‌اند: دو گروه مردم سزاوار ملامت باشند، یکی ضایع کننده حق دوستان و دیگر ناشناسنده کردار نیکو. بدان که مردم را به دو چیز بتوان دانست که دوستی را شاید<sup>۹</sup> یا نه. یکی آنکه دوست او را تنگدستی رسد، چیز خویش از او دریغ ندارد، به حسب طاقت خویش، و به وقت

۱- فلاح = رستگاری. ۲- دوستان قدح = کسانی که در شراب خواری دوست هستند. ۳- ندیم = هم‌نشین، حریف شراب. ۴- دوستان دم = دوستان آبی و موافقی. ۵- کاستی = کمی، کمی قدر. ۶- آب روی = آبروی، جاه. ۷- طریق نیکان نگه‌دار = به راه نیکان برو. ۸- بخرد = باخرد. ۹- ضایع مکن = تباہ نکن. معنی جمله آن است که حقشناس باش. ۱۰- شاید = سزاوار است، درخور است.



تنگی ازوی برنگردد، تا آن وقت که بادوستی وی از این جهان بیرون شود،  
اوفرزندان آن دوست را و خویشاوندان و دوستان آن دوست را طلب کند و به  
جای<sup>۱</sup> ایشان نیکی کند...

و با مردمان دوستی میانه<sup>۲</sup> دار، بر دوستان به امید دل میند که من  
دوستان بسیار دارم. دوست خاصه<sup>۳</sup> خویش خود<sup>۴</sup> باش، و از پیش و پس خویشتن  
خودنگر، و بر اعتماد دوستان از خویشتن غافل مباش. چه اگر هزار دوست  
باشد ترا، از تو دوستر ترا کس نبود. و دوست را به فراخی<sup>۴</sup> و تنگی آزمای،  
به فراخی حرمت و به تنگی سود<sup>۵</sup> و زیان. و دوستی که دشمن ترا دشمن ندارد،  
وی را جز آشنای خویش مخوان، چه آن کس آشنا بود نه دوست... اما  
در دوستی مردمان دل استوار دار تا کارهای تو استوار بود، و لکن دوستی  
که بی جرم دل از تو بردارد، به باز آوردن او مشغول مباش، و نیز از دوستی  
طامع<sup>۶</sup> دور باش که دوستی او با تو به طمع باشد نه به حقیقت. و با مردم حقوق<sup>۷</sup>  
هرگز دوستی مدار که مردم حقوق دوستی را نشاید، از آنکه حقد هرگز  
از دل حقوق بشود<sup>۸</sup>، چون همیشه آزرده و کینه ور باشد دوستی تو اندر دل وی  
محکم نباشد و بروی اعتماد نبود. و چون حال دوست گرفتن بدانستی آگاه  
شو از حال و کار دشمن. اندیشه کن در این معنی.

۱- به جای = در حق. ۲- دوستی میانه دار = در دوستی میانه رو باش،  
معتدل باش. ۳- دوست خاصه خویش خود باش = تو خود دوست حقیقی خود  
باش. ۴- فراخی = وسعت معیشت. ۵- به فراخی حرمت و به تنگی  
سود و زیان = یعنی هنگام وسعت معیشت احترام او را آزمایش کن و هنگام  
تنگدستی از سود و زیبائی که به تو می رساند او را بیازمای. ۶- طامع =  
طمعکار، پرتوقع. ۷- حقوق = کینه ور، با حقد. ۸- بشود = نرود.

## باب سی و یکم

### درطالب علمی<sup>۱</sup> و فقیهی<sup>۲</sup> و فقها

بدان ای پسر، که گفتم که اول سخن که از پیشه‌ها یاد کنم، غرض پیشه نه دکان داری است، هر کاری که مردم کند و بردست گیرد آن چون پیشه است. باید که آن کار را نیک بدانی و وزیدن<sup>۳</sup> تا از آن بر توانی خوردن. اکنون چنانکه من همی بینم هیچ پیشه و کاری نیست که (آدمی) آن بجوید که آن پیشه را از داستان<sup>۴</sup> و نظام مستغنی دانی، الا که همه را ترتیب دانستن باید و پیشه بسیار است، هر یکی را جدا شرح کردن ممکن نشود، قصه دراز گردد و کتاب من از نهاد<sup>۵</sup> واصل بشود، ولکن از هر صفت که هست از سه وجه است: یا علمی است که تعلق به پیشه دارد. یا پیشه‌ای است که تعلق به علم دارد. یا خود پیشه‌ای است نص<sup>۶</sup> است بد سرخویش.

اما علمی که تعلق به پیشه دارد، چون طبیبی، و منجمی، و مهندسی، و مساحی<sup>۸</sup>، و شاعری و مانند این. و پیشه که تعلق به علم دارد، چون خنیاگری<sup>۹</sup>، و بیطاری<sup>۱۰</sup>، و بنایی، و کاریز کنی<sup>۱۱</sup> و مانند این. و این هر

- 
- ۱- طالب علمی = دانشجویی. ۲- فقیهی = علم فقه، علمی که از احکام شرع بحث می‌کند. ۳- وزیدن = عمل کردن، انجام دادن. ۴- داستان = قانون، آیین. ۵- مستغنی = بی‌نیاز. ۶- نهاد = اصل، مقصود غرض اصلی است. ۷- نص = صریح، آشکارا. ۸- مساحی = اندازه‌گیری، تعیین مساحت. ۹- خنیاگری = آواز خوانی، رامشگری. ۱۰- بیطاری = دامپزشکی. ۱۱- کاریز کنی = چاه کنی، قنات کنی.

یکی را سامانی<sup>۱</sup> است که اگر تورسم و سامان این ندانی، اگرچه استاد کسی باشی در آن باب، چون اسیری باشی و پیشه‌های (نص) خود معروف است به شرح حاجت نیوفتد ..

پس اگر چنانکه از پیشه‌ها چنین که فرمودم طالب علم باشی، پرهیز-  
 کار و قناعت باش، و علم دوست و دنیا دشمن<sup>۲</sup>، و بردبار و خفیف روح<sup>۳</sup>  
 و دیر خواب و زود خیز و حریص به کتابت<sup>۴</sup> و درس، و متواضع و آگاه از  
 کار، و حافظ<sup>۵</sup> و مکرر کلام<sup>۶</sup> و متفحص سیر<sup>۷</sup> و متجسس<sup>۸</sup> اسرار و عالم دوست،  
 و متقرب<sup>۹</sup> و با حرمت و در آموختن حریص و بی شرم<sup>۱۰</sup>، و حق شناس استاد  
 خود. و الفغده<sup>۱۱</sup> تو باید که کتابها و اجزاء و قلم و قلمدان و محبره<sup>۱۲</sup> و کارد  
 قلمتراش و مانند این چیزها بود، و جز این دل توبه چیزی بسته نبود. و هر چه  
 بشنوی یاد گرفتن و باز گفتن، و کم سخن و دور اندیش باش و به تقلید راضی  
 مباش، که هر طالب علمی که از این سیرت بود زود یگانه روز کار گردد...  
 اگر از دانشمندی به درجه بزرگتر اوفتی<sup>۱۳</sup> و قاضی شوی، چون

- 
- ۱- سامان = نظام و ترتیب. ۲- دنیا دشمن = کسی که دنیا و مال دنیا را بست و ناچیز می‌شمارد. ۳- خفیف روح = سبک روح، کنایه از مردم بی تکلف و شاداب. ۴- کتابت = نوشتن. ۵- حافظ = کسی که قرآن را از حفظ داشته باشد. ۶- مکرر کلام = کسی که علم کلام را برای دیگران بازگو می‌کند. (علم کلام علمی است در باره عقاید دینی و ایمانی با ادله عقلیه). ۷- متفحص سیر = کسی که به دنبال آموختن تاریخ و سرگذشت بزرگان است. ۸- متجسس اسرار = کسی که به دنبال کشف اسرار است. ۹- متقرب = صاحب قرب و منزلت. ۱۰- بی شرم = مقصود عبارت آن است که در آموختن علم باید شرم و کمرویی را کنار گذاشت. ۱۱- الفغده - (مصدر الفغدن = الدوختن) الدوخته، ذخیره. ۱۲- محبره = دوان (جای حبر. حبر = مرکب، سیاهی). ۱۳- اوفتی = اینجا یعنی برسی.

قاضیان حمل<sup>۱</sup> و آهسته<sup>۲</sup> باش وزیرک و تیزفهم صاحب تدبیر و پیش بین و مردم شناس و صاحب سیاست<sup>۳</sup> و دانا به علم دین و شناسنده<sup>۴</sup> طریقهای هر گروه. و از احتیال<sup>۵</sup> هر گروه و ترتیب هر مذهبی و هر قومی آگاه باش. و باید که حیل<sup>۶</sup> قضات را معلوم باشد، تا اگر وقتی مظلومی به حکم<sup>۷</sup> آید و وی را گواهی نباشد و بروی ظلم رود و حقی از آن وی بخواهد رفتن<sup>۸</sup>، از کار آن مظلوم بررسی<sup>۹</sup> و به حيله و تدبیر آن مستحق رابه حق خویش رسانی.

حکایت چنانکه به طبرستان<sup>۱۰</sup> قاضی القضاة<sup>۱۱</sup> ابوالعباس<sup>۱۲</sup> رویانی بود و وی مردی مستور<sup>۱۳</sup> بود و واعلم<sup>۱۴</sup> و ورع<sup>۱۵</sup> و پیش بین و صاحب تدبیر، و وقتی به مجلس او مردی پیش او به حکم آمد، و بر مردی صد دینار دعوی کرد. قاضی از آن خصم پرسید. آن مرد انکار<sup>۱۶</sup> کرد. قاضی این مدعی<sup>۱۷</sup> را گفت: گواه داری؟ گفت: ندارم. قاضی گفت: پس وی را سو کنندم. مدعی بگریست زار زار و گفت: ای قاضی. زینهار<sup>۱۸</sup> وی را سو کندمده که وی بر سو کند خوردن دلیر<sup>۱۹</sup> شده است و باک ندارد.

- 
- ۱- حمل = بردبار، شکیبا. ۲- آهسته = ملایم، برخلاف عجول.  
 ۳- صاحب سیاست = باتدبیر. ۴- طریقهای هر گروه = مقصود عقاید گروهها و فرقههای مختلف دین است. ۵- احتیال = چاره جوئی کردن، تدبیر کردن. ۶- حیل- (جمع حيله) = چاره جوئی، تدبیر. ۷- به حکم آمدن = برای دادرسی و معا کمه آمدن. ۸- حقی از آن وی بخواهد رفتن = حقی از او ضایع شود. ۹- بررسی = تحقیق کنی. ۱۰- طبرستان = نام سابق قسمتی از مازندران. ۱۱- قاضی القضاة = تلفظ می شود (فاضل قضاة) داور داوران. ۱۲- ابوالعباس رویانی = (منسوب به رویان سرزمین کوهستانی مازندران) از قاضیهای مشهور زمان قابوس بن وشمگیر ۱۳- مستور = عقیف، پارسا. ۱۴- واعلم = با علم. ۱۵- ورع = پرهیزگاری. ۱۶- انکار کردن = باور نداشتن، نشناختن. ۱۷- مدعی = دادخواه. ۱۸- زینهار = امان. ۱۹- دلیر = گستاخ، بی پروا.